



Criticizing and Evaluating of Rational Choice Theory from an Economics Methodology

Ali Saeedi 

Assistant Professor, Department of Islamic Economics, Faculty of Economic and Administrative Sciences, University of Qom, Qom, Iran. Email: a.saeedi@qom.ac.ir

Article Info

Article type:
Research

Article history:

Received: 17 November 2024

Received in revised form:

09 January 2025

Accepted: 11 March 2025

Available online: 30 March 2025

Keywords:

rational choice theory,
methodology, economics,
abstraction, ethics.

ABSTRACT

Rational choice theory is the fundamental theory of mainstream economics which is trying to explain the economic choices made by individuals and firms. According to this theory, if the preferences of individual agents has the conditions of completeness and transitivity, then they are rational preferences and based on them it is possible to derive utility theory, maximizing which will result in demand and supply function which determine the choices of individual demanders and supplier. RCT, firstly, is based on special account of theory which insists on fully abstract nature of scientific theory as well as a priori and deductive methodology with unrealistic assumptions. Secondly it is comprised of controversial presumptions including rational economic man, methodological individualism, economic rationality, consequentialism and free market mechanism. Thirdly, insisting on abstractness, deductiveness, instrumentality and positivity has resulted in major methodological defeat which largely reduces its scientific power. These deficiencies pose the question whether it is really a scientific theory?

Cite this article: Saeedi, Ali (2025). Criticizing and Evaluating of Rational Choice Theory from an Economics Methodology, *Interdisciplinary Studies in Economics*, 1(1), 26 – 43. <https://doi.org/10.22091/ise.2025.11677.1009>



© Author(s) retain the copyright and full publishing rights.

DOI: <https://doi.org/10.22091/ise.2025.11677.1009>

Publisher: University of Qom.

نقد و ارزیابی نظریه انتخاب عقلایی از منظر روش‌شناسی علم اقتصاد

علی سعیدی 

استادیار گروه اقتصاد اسلامی، دانشکده علوم اقتصادی و اداری، دانشگاه قم، قم، ایران. رایانامه: a.saeedi@qom.ac.ir

اطلاعات مقاله

چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی.

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۲۷

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۱۰/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۲۱

تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۱/۱۰

نظریه انتخاب عقلایی زیربنای تحلیل رفتارهای فردی برای شکل‌دهی ساختار کلی اقتصاد نئوکلاسیک به‌شمار می‌رود. این نظریه با ارائه تبیینی از رفتار فرد و بنگاه عقلایی، انتخاب‌های او را در قالب ترجیحات کامل و متعددی قرار می‌دهد که مبنای استخراج تابع مطلوبیت و نهایتاً توابع تقاضا و عرضه قرار می‌گیرد. این نظریه اولاً متکی بر تلقی خاصی از نظریه علمی استوار است که نظریه را امری انتزاعی، قیاسی و استدلالی مبتنی بر مفروضات غیرواقعی می‌داند که نهایتاً از جنبه کارایی در پیش‌بینی قابل ارزیابی است. ثانیاً حاوی مفروضات بحث‌برانگیزی است که عبارت‌اند از انتزاع انسان اقتصادی عقلایی، فردگرایی روش‌شناختی، عقلانیت اقتصادی، اخلاق پیامدگرایی فایده‌گرایانه و مکانیسم بازار آزاد رقابتی. ثالثاً تأکید بر انتزاعی‌بودن، قیاسی‌بودن، ابزاری‌بودن و اثبات‌گرایی باعث ایجاد شکست‌های مهمی از منظر روش‌شناختی می‌شود که از قوت این به‌شدت نظریه می‌کاهد و این سؤال جدی را مطرح می‌سازد که آیا این نظریه اساساً می‌تواند به‌عنوان «نظریه‌ای علمی» تلقی شود یا خیر.

کلیدواژه‌ها:

نظریه انتخاب عقلایی،

روش‌شناسی، علم اقتصاد، انتزاع،

اخلاق.

استناد: سعیدی، علی (۱۴۰۴). نقد و ارزیابی نظریه انتخاب عقلایی از منظر روش‌شناسی علم اقتصاد. *مطالعات بین‌رشته‌ای اقتصاد*، ۱ (۱)، ۲۶-۴۳.

<https://doi.org/10.22091/ise.2025.11677.1009>



© نویسندگان.

ناشر: دانشگاه قم.

مقدمه

نظریه انتخاب عقلایی به عنوان مبنای تحلیل‌های اقتصادی در نظریه اقتصاد نئوکلاسیک پذیرفته شده است. این نظریه به بیان رفتار انسان اقتصادی عقلایی می‌پردازد. تشکیل توابع عرضه و تقاضا و تعیین قیمت‌ها و مقادیر تعادلی در بازارها همگی براساس مفروض گرفتن رفتار عقلایی انتخاب‌گران اقتصادی سامان می‌یابد و دستگاه تحلیلی علم اقتصاد را شکل می‌دهد. در این مقاله بر آنیم تا این نظریه را به بوته نقد بگذاریم. برای مشخص شدن زاویه انتقادات، ابتدا به تبیین زاویه‌های مدنظر در جهت نقد این نظریه می‌پردازیم.

دسته‌بندی سطوح نقد از منظر روش‌شناسی

نقد یک نظریه از منظرگاه‌های متفاوتی می‌تواند صورت بگیرد و بسته به هر منظرگاهی، عمق نقد متفاوت خواهد بود. همچنین، نقد می‌تواند از یک منظر خاص باشد یا این که از مجموعه‌ای از منظرها باشد. این که منتقد از چه منظری وارد نقد شود یک مسئله است و این که کدام منظر برای نقد «بهتر» است، مسئله‌ای دیگر. در این مقاله قصد نداریم درباره منظرگاه‌های نقد نظریه انتخاب عقلایی قضاوت ارزشی بکنیم، بلکه به دنبال مبنایی برای دسته‌بندی انتقادهای وارد شده به این نظریه هستیم. نظریه انتخاب عقلایی با انتقادهای متعددی مواجه شده است. ممکن است کسی به فروض این نظریه اشکال وارد کند و آن‌ها را غیرواقعی بداند؛ و کسی دیگر به منطق درونی این نظریه انتقاد کند و آن را فاقد معیارهایی چون انسجام و هماهنگی بداند؛ دیگری ممکن است کاربرد این نظریه را در عمل زیر سؤال ببرد و مثال‌های نقضی را برای آن ارائه کند؛ و کس دیگری به مبادی روش‌شناختی و معرفت‌شناختی این نظریه یا ماهیت انتزاعی و روش استدلال قیاسی آن خرده بگیرد. در مقابل، ممکن است کسی در مقام دفاع از این نظریه، اساساً منکر لزوم تطابق فروض با واقعیت باشد و معیار نظریه را صرفاً در قدرت تبیینی و صحت پیش‌بینی‌های نظریه بداند، یا این که نظریه را صرفاً ناظر به عرصه سیاست‌گذاری بداند و نه صرفاً تبیین و توصیف واقعیت‌ها، یا این که استدلال‌هایی را بر ترجیح روش قیاسی بر استقرایی اقامه کند. این که کدام یک از این موارد در کانون توجه منتقد قرار بگیرد بسته به نگاه او به ماهیت نظریه و نظریه‌پردازی در علم اقتصاد دارد. کسی که به فقدان تطابق میان فروض نظریه و واقعیت‌های مشاهده‌شده تأکید می‌کند، بر این باور است که فروض نظریه علمی باید مبتنی بر واقع باشد وگرنه آن نظریه هراندازه که پیش‌بینی‌های درستی داشته باشد، فاقد ارزش علمی است. کسی که منطق درونی نظریه را به چالش می‌کشد قائل به معیار انسجام و هماهنگی برای تمییز نظریه علمی از غیر آن است یا کسی که تطابق پیش‌بینی‌های نظریه با واقعیت‌های مشاهده‌شده را زیر سؤال می‌برد، بر این باور است که نظریه علمی باید پیش‌بینی‌های مطابق با واقع داشته باشد. البته ممکن است کسی ترکیبی از این شاخص را برای نظریه علمی قائل باشد و مثلاً تطابق فروض با واقعیت و وجود انسجام در درون نظریه را ملاک علمی بودن نظریه بداند.

بدین ترتیب، در اینجا سعی می‌کنیم با توجه به تعلق ناقدان به دسته‌های معرفت‌شناختی خاص و ناظر به تلقی‌های مختلفی که از نظریه علمی در اقتصاد وجود دارد، ابتدا درباره ماهیت نظریه در علوم اجتماعی به طور عام و در علم اقتصاد به طور خاص بحث کنیم. سپس به بررسی انتقادهای وارد بر نظریه انتخاب عقلایی با توجه به تلقی‌های متفاوتی که از ماهیت نظریه وجود دارد می‌پردازیم. در برخی موارد انتقادهای را عیناً می‌آوریم و در برخی موارد به دلیل تصریح نکردن مبادی معرفت‌شناختی و روش‌شناسی توسط خود ناقد، مجبوریم انتقادهای او را براساس نگاه او به نظریه علمی بازسازی کنیم.

ماهیت نظریه در علوم اجتماعی مدرن

یکی از وجوه مشترک که در میان نه تنها جریان کلاسیک اقتصاد بلکه در اکثر جریان‌های هترودوکس^۱ نیز مشاهده می‌شود، نگاه به اصطلاح «علمی» یا «ساینتیفیک»^۲ به اقتصاد است. این نگاه حتی در جدی‌ترین رقیب جریان رایج اقتصاد یعنی مارکسیسم^۳ نیز وجود دارد و تحت تأثیر این نگاه، مارکس سوسیالیسم^۴ خود را «سوسیالیسم علمی» می‌نامد. البته نگاه علمی به پدیده‌ها منحصر و مختص به اقتصاد نیست، بلکه سراسر فرهنگ و تمدن مدرن را در بر گرفته است. روشن است که مراد از ساینس با آنچه در دوران پیش از مدرنیسم چه در اروپا و چه در دنیای اسلام به عنوان «علم» یا «حکمت» خوانده می‌شد بسیار متفاوت است. لذا به نظر می‌رسد ترجمه ساینس به علم، منشأ خطاهای زیادی در برداشت ما از این پدیده شده است.

در اروپای قرون وسطی به تبع ارسطو و به واسطه حکمای مسلمان، تفکیک علوم عقلی به حکمت نظری و عملی پذیرفته شده بود. حتی در علوم طبیعی نیز متفکران تلاش می‌کردند پدیده‌ها و روابط و تغییرات آن‌ها را در چارچوب تعالیم دینی و جهان‌بینی الهی تفسیر کنند. علوم عملی نیز که مربوط به «تنظیم» امور جامعه بود تماماً بر آموزه‌های دینی و شریعت الهی استوار بود. با این حال، تحولات فرهنگی و اجتماعی در اروپا به تدریج زمینه‌ساز چند رویداد مهم شد که منجر به شکل‌گیری تلقی جدید از علم به عنوان «ساینس» شد. انقلاب علمی قرن هفدهم در اروپا، بسیاری از بنیان‌های نظری در علوم طبیعی را که چند هزار سال سابقه داشت، متزلزل کرد. هیئت خورشیدمرکزی، زمین و به تبع آن، انسان را از محوریت خلقت خارج ساخت. اکتشافات کپلر^۵ و کوپرنیک^۶ و گالیله^۷ و نیوتن^۸ و دیگران، هر کدام به نحوی گزاره‌های علمی «متقن» را که قرون متمادی پذیرفته شده و به تدریج با الهیات ممزوج شده بودند، نقض کردند. هیئت زمین‌مرکزی با الهیاتی که انسان را محور خلقت می‌دانست، تناسب داشت. با فرو ریختن علوم طبیعی رایج و وقوع انقلاب علمی، الهیات کلیسایی نیز در معرض تهدید قرار گرفت. اگرچه اربابان کلیسا تلاش کردند از طریق تفتیش عقاید و با اعمال فشار، جلوی این فروپاشی را بگیرند، اما وقوع جنبش روشنفکری^۹ در قرن هجدهم، زمینه‌ساز شکل‌گیری اروپایی جدید شد.

در عصر روشن‌فکری، اروپایی‌های تحصیل کرده به معنای جدیدی از زندگی آگاهی پیدا کردند. آن‌ها در اثر انقلاب علمی، معنای گسترده‌ای از قدرت و تسلط بر طبیعت و نیز خود را تجربه کرده بودند. اروپایی‌های خسته از دوره‌های بی‌رحمانه بیماری‌های مسری، خشکسالی، زندگی پرمخاطره و مرگ زود هنگام، جنگ ویرانگر و صلح پردردسر، در سودای عالمی جدید و بهشتی زمینی بودند که متکی بر «عقل»^{۱۰} تکوین یافته باشد. موفقیت‌های علوم طبیعی متفکران اروپایی را به فکر ایجاد بهشت موعود کلیسا در زمین انداخت و لذا در عرصه علوم اجتماعی^{۱۱} یا علوم اخلاقی^{۱۲} با خداحافظی از میراث گذشتگان، با اتکا به عقل که وجه ممیز این دوران با دوران تحت حاکمیت کلیسا بود، در صدد پی‌ریزی «ساینس» برآمدند تا جامعه خود را سامان دهند.

1. Heterodox currents

2. Scientific

3. Marxism

4. Socialism

5. Kepler

6. Copernic

7. Galileo

8. Newton

9. enlightenment movement

10. reason

11. social sciences

12. moral sciences

این جنبش، برنامه پژوهشی خاصی را در دستور کار متفکران اروپایی قرار داد تا ضمن تلاش برای تبیین «روش علمی»، حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی و اخلاقی را به‌گونه‌ای توسعه دهند که تا پیش از آن سابقه نداشت. ساینس به‌دنبال «کشف» قوانین طبیعی حاکم بر روابط و پدیده‌های اجتماعی بود. متفکران جنبش روشنفکری بر این باور بودند که اگر بتوان بینش‌های جدید و دقت جدیدی را به مسائل اخلاقی و سیاسی وارد کرد، فلسفه اخلاق دقیقاً به‌گونه‌ای تحول پیدا خواهد کرد که علوم طبیعی در قرن هفدهم متحول شدند. این متفکران معتقد بودند از آنجا که نظم اخلاقی بازتاب نظم طبیعی است، بهبود جامعه انسانی تنها از طریق هماهنگ‌سازی آن با طبیعت فیزیکی دست‌یافتنی است (اسچاباس^۱، ۲۰۰۵: ۴۳). تعهد به مشاهده و توصیف دقیق پدیده‌ها به‌عنوان نقطه شروع ساینس و سپس موفقیت در تبیین و گزارش قانع‌کننده برای پدیده‌های مشاهده‌شده از طریق روش استقرا، طبیعتاً منجر به توسعه دانش‌های جدید برای حوزه‌های جدید در عصر روشنفکری شد. بسیاری از علوم انسانی و اجتماعی در قرن هجدهم و در فضای روشنفکری ریشه دارند. ظهور علوم جدید با توسعه ابزارهای علمی جدید مانند مدل‌های استدلال احتمالاتی تقویت شد (بريستوو^۲، ۲۰۱۱). هم عقل‌گرایی دکارت^۳ و هم تجربه‌گرایی بیکن^۴ در دایره جنبش روشنفکری تعریف می‌شود و هر یک، رویکردی خاص را به روش علمی نشان می‌دهد.

ماهیت نظریه در علم اقتصاد

تحت تأثیر فضای جنبش روشنفکری، متفکران علم اقتصادسیاسی نیز به‌دنبال کشف قانونمندی‌های حاکم بر پدیده‌های اقتصادی بودند تا با شناخت واقعیت‌های اقتصادی، بتوانند اقتصاد خود را با عقل منفصل و منقطع از دین سامان دهند. در واکنش به نهضت‌های انتقادی در نیمه دوم قرن نوزدهم، بحث و گمانه‌زنی درباره تعریف و روش‌شناسی اقتصادسیاسی به‌ویژه در میان اقتصاددانان انگلیسی بالا گرفت. شاید میل^۵ اولین کسی باشد که مقاله‌ای تحت عنوان «درباره تعریف و روش اقتصادسیاسی» نگاشته است. بعد از او والراس^۶ و جونز^۷ و مارشال^۸ و نوبل کینز^۹ از مشهورترین کسانی هستند که به این مقوله پرداخته‌اند و با کاوش‌های خود، مسیر علم اقتصاد را در قرن بیستم رقم زده‌اند.

میل اقتصاد سیاسی را زیرمجموعه فلسفه اخلاق تعریف می‌کند که مبتنی بر اصول موضوعه خود استدلال و استنتاج می‌کند و راهنمای عمل انسان را مشخص می‌سازد. او وجه ممیز علوم اخلاقی را این می‌داند که «به‌ندرت قادریم در این علوم تجربه کنیم» (میل، ۱۸۴۴: ۴۷). از نگاه او، اقتصادسیاسی لزوماً علمی انتزاعی است و روش آن استدلالی^{۱۰} است. این علم مبتنی بر فروض خود و نه مبتنی بر واقعیت‌ها، استدلال می‌کند و لزوماً باید این‌گونه استدلال کند. درواقع، این علم براساس فرضیه‌ها ساخته می‌شود (میل، ۱۸۴۴: ۴۳). همچنین، میل تصریح می‌کند که اقتصاد سیاسی مبتنی بر قضایای فرضی استدلال می‌کند؛ قضایایی که ممکن است تماماً فاقد مبنایی در واقعیت باشند و در همه موارد مطابق با آن [واقعیت] نباشند. بنابراین، نتایج اقتصاد سیاسی همانند نتایج هندسه، تنها در حالت انتزاعی درست هستند (میل، ۱۸۴۴: ۴۶). میل در تأکید بر روش انتزاعی و استدلال قیاسی در علم اقتصاد سیاسی،

1. Schabas

2. Bristow

3. Descartes Rationalism

4. Baconian Empiricism

5. Mill

6. Walras

7. Jones

8. Marshall

9. Neville Keynes

10. a priori

تصریح می‌کند که «روش استدلالی یا رسیدن از کل به جزء در علم اقتصاد سیاسی و در تمامی شاخه‌های علوم وابسته به اخلاق، تنها روش مشخص و علمی پژوهش است و روش پسینی یا روش آزمایش‌های تجربی خاص، به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به واقعیت در موضوعات اخلاقی کارایی ندارد... [و حتی] دیگر ابزاری برای رسیدن به واقعیت نیست، بلکه تنها ابزاری است در تأیید آن یا کاستن از میزان نااطمینانی‌ها و رساندن آن‌ها به حداقل ممکن» (میل، ۱۸۴۴: ۵۱).

با ظهور به‌اصطلاح انقلاب نهایی‌گرایی، جونز و منگر^۱ در سال ۱۸۷۱ و والراس در سال ۱۷۷۴ آثار خود را منتشر کردند. والراس روش‌شناسی علم اقتصاد محض را به تبع علوم ریاضی فیزیک، روش ریاضی می‌داند. به باور او، روش ریاضی روشی عقلانی است نه تجربی، به این معنا که این علوم مفاهیم نوعی خود را از تجربه می‌گیرند و سپس از مفاهیم نوعی واقعی، مفاهیم نوعی ایدئال را انتزاع و تعریف می‌کنند و بر مبنای این تعاریف، کل چارچوب قضایا و اثبات‌های خود را به‌صورت پیشینی شکل می‌دهند. در نهایت آن‌ها به تجربه بازمی‌گردند اما نه برای تأیید نتایج خود بلکه برای کاربرد آن‌ها (والراس^۲، ۱۸۷۴: ۷۱). به‌همین ترتیب، نظریه اقتصاد محض باید مفاهیم نوعی خاصی را از تجربه اتخاذ کند مثل مبادله، عرضه، تقاضا، بازار، سرمایه، درآمد، محصولات و خدمات مولد. سپس علم اقتصاد محض باید از این مفاهیم واقعی نوعی، مفاهیم نوعی ایدئال را انتزاع و تعریف کند به‌گونه‌ای که استدلال‌های این علم بر اساس این مفاهیم شکل بگیرد. بازگشت به واقعیت رخ نخواهد داد مگر زمانی که این علم تکمیل شده باشد و آنگاه تنها با نگاهی به کاربردهای عملی بازگشت به واقع اتفاق می‌افتد (والراس، ۱۸۷۴: ۷۱). این روش‌شناسی بسیار شبیه روش‌شناسی پیشینی مبتنی بر اصول موضوعه‌ای است که میل بیان کرده بود، به‌ویژه این که والراس هم مانند میل، ماهیت انتزاعی علم اقتصاد را به هندسه تشبیه می‌کند. با این حال، میل اقتصاد سیاسی را جزء علوم اخلاقی می‌دانست اما والراس آن را علمی جدای از فلسفه اخلاق و چیزی شبیه به علوم طبیعی تلقی می‌کند. البته والراس تصریح می‌کند که علم اقتصاد محض با علم اقتصاد عملی رابطه دارد و همان‌طور که مکانیک محض قطعاً باید مقدم بر مکانیک عملی باشد، نظریه اقتصاد محض نیز باید مقدم بر اقتصاد عملی باشد (والراس، ۱۸۷۴: ۷۲-۷۱).

دیگر اقتصاددان انگلیسی مشهور اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، آلفرد مارشال، نیز بر این باور است که اگرچه اقتصاددان باید به واقعیت‌های مشاهده‌شده حریص باشد، اما «واقعیت‌ها به تنهایی چیزی آموزش نمی‌دهند. تاریخ تنها درباره توالی‌ها و تصادف‌ها سخن می‌گوید، اما تنها عقل می‌تواند آن‌ها را تفسیر کند و از آن‌ها درس‌هایی را استخراج کند. علم اقتصاد حاصل حس مشترکی است که با تجهیزات تحلیل سازمان‌یافته و استدلال عمومی یاری شده است که عمل جمع‌آوری، مرتب‌سازی و استخراج نتایج از واقعیت‌هایی خاص را تسهیل می‌کند» (مارشال، ۱۸۹۰: ۲۹). مارشال در کتاب اصول علم اقتصاد^۳ می‌نویسد که «قوانین اقتصادی تبیین‌هایی مربوط به تمایلات کنش انسانی تحت شرایط معینی است. این قوانین فرضی هستند تنها به همان معنا که قوانین علوم طبیعی فرضی هستند. درواقع قوانین کنش انسانی به‌اندازه قانون جاذبه ساده، تعریف شده یا به‌راحتی تبیین‌پذیر نیستند، اما بسیاری از آن‌ها می‌توانند با قوانین آن دسته از علوم طبیعی که با موضوعات پیچیده سروکار دارند، رتبه‌بندی شوند» (مارشال، ۱۸۹۰: ۲۹).

در همین دوره، جان نویل کینز در کتاب قلمرو و روش اقتصاد سیاسی (۱۹۰۴) تلاش می‌کند ضمن تفکیک حوزه‌های اخلاقی و عملی اقتصاد سیاسی از حوزه پژوهش‌های اثباتی، رابطه این علم را با دیگر علوم از جمله علوم طبیعی، علوم اجتماعی و روان‌شناسی تبیین کند. نویل کینز دو جریان متمایز در اقتصاد سیاسی را شناسایی می‌کند: اقتصاد سیاسی به‌مثابه علم اثباتی (تحقیقی)، انتزاعی و

1. Menger

2. Walras

3. Principles of Economics

قیاسی که عمدتاً در انگلستان جریان دارد. در مقابل، اقتصاد سیاسی به مثابه علم اخلاقی، واقع‌گرا و استقرایی که بیشتر در آلمان رایج است و منتقدان روشنفکری از آن جانبداری می‌کنند (کینز، ۱۹۰۴: ۹-۱۰). نوبل کینز تلاش می‌کند از جریان اول دفاع کند و تلقی ساینتیفیک از اقتصاد سیاسی ارائه دهد. از نگاه او، اقتصاد سیاسی یک ساینس است نه علم عملی یا بخشی از تحقیق اخلاقی. به باور او، این علم باید نسبت به برنامه‌های اجتماعی رقیب بی‌طرف باشد (کینز، ۱۹۰۴: ۱۲-۱۳). البته او اذعان می‌کند که اقتصاددانان باید به کاربردهای عملی علم اقتصاد توجه کنند، اما نه به عنوان اقتصاددان محض، بلکه به عنوان فیلسوف اجتماعی. بنابراین علم اقتصاد عبارت است از بخش متمایز و البته نه کاملاً مستقل از نظریه‌پردازی جامعه‌شناختی (کینز، ۱۹۰۴: ۱۴).

با این حال، آنچه نوبل کینز از علم مراد می‌کند علمی انتزاعی است نه تجربی و برگرفته از تجربه. او تصریح می‌کند که «اقتصاد سیاسی علمی انتزاعی است. برای این که نتایج خود را بر فروض بنیادی محدودی استوار کند، این علم باید بسیاری از شرایط را کنار بگذارد... دیگر انگیزه‌ها به جز تمایل برای ثروت... نادیده گرفته می‌شود، چون تأثیر آن‌ها نامنظم، غیرقطعی و بی‌قاعده است» (کینز، ۱۹۰۴: ۱۵-۱۶).

تلاش این متفکران به مثابه بنیان‌گذاران اقتصاد نئوکلاسیک متعارف نهایتاً منجر به پذیرش و غلبه تلقی اثباتی از اقتصاد سیاسی در قرن بیستم شد و «علم اقتصاد سیاسی»^۱ به «علم اقتصاد محض»^۲ یا به طور خلاصه «اقتصاد اثباتی»^۳ یا «علم اقتصاد»^۴ تغییر نام داد. فریدمن علم اثباتی را «مجموعه‌ای از عمومیت‌های پذیرفته‌شده عینی و عملی درباره پدیده‌ها» می‌داند که «با توجه به نتایج تغییرات شرایط، [می‌تواند] آن پدیده را پیش‌بینی کند» (فریدمن، ۱۹۵۳: ۳۹). همان‌طور که از مرور نظرات این اندیشمندان مشخص می‌شود، آنان علم اقتصاد را به مثابه علمی انتزاعی تلقی می‌کنند که با مفروض گرفتن مفاهیم و ارزش‌ها و دعاوی اخلاقی خاص، به ساخت ایدئال‌هایی ذهنی می‌پردازند و سپس با استفاده از روش پیشینی مبتنی بر استدلال و قیاس، این برساخته‌های ذهنی را تحلیل کرده و نتایجی را از آن به دست می‌آورند.

از آنجاکه هدف نهایی علم اقتصاد، ارائه توصیه‌های سیاستی برای تصمیم‌گیری اقتصادی یا به تعبیری «تنظیم و تدبیر» اقتصاد است، عاری‌بودن نظریه‌های اقتصادی از مبادی اخلاقی و عملی، اگر اساساً چنین امری ممکن باشد، به معنای نادیده گرفتن غرض اولی از تکوین و توسعه این علم خواهد بود. به تعبیر دیگر، تنظیم و تدبیر امور اقتصادی بدون توجه به ارزش‌های اخلاقی و عملی ممکن نخواهد بود و اصرار اقتصاددانان بر تفکیک حوزه‌های اثباتی از هنجاری نه به خاطر کنار گذاشتن ارزش‌های اخلاقی در تصمیم‌گیری اقتصادی، بلکه به دلیل رهاشدن از منازعات بی‌پایان بر سر هنجارها و ایدئولوژی‌ها و پرداختن به پیامدهای ارزش‌های اخلاقی مورد پسند خود از جمله آزادی، رقابت، بازار، منفعت و ثروت مادی در عرصه واقعیت‌های اجتماعی بوده است. در واقع، آن‌طور که فریدمن اعتراف می‌کند «اختلاف‌هایی که در رابطه با سیاست‌های اقتصادی وجود دارد عمدتاً ناشی از پیشگویی‌های نتایج اقتصادی اتخاذ آن سیاست است و نه اختلافات اساسی در ارزش‌های بنیادین» (فریدمن، ۱۹۵۳). از این گفته فریدمن می‌توان این‌گونه برداشت کرد که با پذیرش ارزش‌های سرمایه‌داری لیبرال، برای حل اختلافات در سیاست‌گذاری اقتصادی صرفاً کافی است پیامدهای هر سیاست را با استفاده از علم اقتصاد اثباتی محاسبه کنیم. لذا، آنچه در نظریه‌پردازی اقتصادی عملاً رخ داده است این است که علم اثباتی اقتصاد نه در تقابل با علم هنجاری اقتصاد بلکه به عنوان جزئی از آن و در خدمت آن پیش رفته است.

1. science of political economy

2. pure political economy, pure science of economy

3. positive economics

4. economics

بازسازی و ارزیابی نظریه انتخاب عقلایی رایج

نظریه انتخاب عقلایی، نظریه مبنایی رایج در اقتصاد نئوکلاسیک به‌شمار می‌رود که به تبیین رفتار عاملان اقتصادی می‌پردازد. در این نظریه، براساس ماهیت نظریه‌های اقتصادی، ابتدا موجودی انتزاعی به‌عنوان «انسان اقتصادی عقلایی» فرض می‌شود و سپس با تحلیل رفتارها و انتخاب‌های او در چارچوب مکانیسم بازار و نظریه تعادل عمومی، عمل تخصیص و توزیع را تبیین می‌کند. بنابراین، رفتارها به‌عنوان خروجی انتخاب عقلایی تئوریزه می‌شوند و یک انتخاب براساس این رویکرد، زمانی عقلایی است که نوعی تابع فرضی مانند تابع مطلوبیت یا کمیتی حسابداری مانند سود را حداکثر کند (رووت^۱، ۱۹۹۳: ۱۰۲). اقتصاددانان نوعاً به‌جای «خواسته»^۲ براساس «ترجیحات» و «مطلوبیت» سخن می‌گویند و اغلب صریحاً به باورهای عاملان توجهی ندارند، زیرا فرض می‌کنند که عاملان از دانش کامل برخوردارند و بنابراین باورهای آن‌ها همان چیزی است که واقعیت است. اما این‌ها پیچیدگی‌های کوچکی هستند. اساساً در جریان غالب اقتصاد تبیین‌ها در باب انتخاب افراد با الگوی روانشناسی عرفی^۳ هم‌نوایی دارد. اکثر اقتصاددانان به پیامدهای بازاری انتخاب افراد بیشتر علاقه‌مندند تا به خود انتخاب‌ها، ولی انتخاب‌های افراد واسطه‌های علی هستند که «تکانه‌ها»یی مانند کاهش محصول یا وضع مالیات جدید را به پیامدهای آن‌ها در قیمت‌ها یا مقدار مبادلات، مرتبط می‌کنند (هاسمن و مک‌فرسون، ۲۰۰۶: ۶۰).

نظریه انتخاب عقلایی بحث خود را از ترجیحات افراد به‌عنوان پدیده‌ای مشاهده‌ای آغاز می‌کند و سپس با تحمیل فروض عقلانیت بر این ترجیحات، تابع مطلوبیت را استخراج می‌کند. فروض عقلانیت تضمین می‌کنند که افراد قادرند میان هر دو گزینه‌ای ساختار ترجیحات را شکل دهند (شرط کامل بودن) و این ترجیحات با هم سازگارند یعنی ترجیح الف بر ب و ب بر ج مستلزم ترجیح الف بر جیم است (شرط تعدی) و نیز این ترجیحات دوطرفه هستند، یعنی ترجیح الف بر ب مستلزم ترجیح ندادن ب بر الف است یا بی تفاوت بودن میان الف و ب با بی تفاوت بودن میان ب و الف یکی است (شرط بازتابی). البته شروط دیگری مانند شرط استقلال نیز در شرایط نا اطمینانی به این فروض اضافه می‌شود. تحمیل این فروض بر ترجیحات، اقتصاددانان را قادر می‌سازد که توابع مطلوبیت خوش‌رفتاری را بسازند که قابل مشتق‌گیری و بهینه‌سازی است. تابع مطلوبیت رابطه میان ترکیبات کالاها و سطح ترجیحات را بیان می‌کند: هرچه ترجیحات در سطح بالاتری ارضا شوند، مطلوبیت حاصل برای فرد از مصرف کالاها و خدمات بیشتر خواهد بود. بدین ترتیب، با فرض اینکه مصرف‌کننده به دنبال کسب حداکثر مطلوبیت از مصرف کالاهاست (در نتیجه نگاه ابزاری به عقلانیت)، هرچه مصرف او از کالاهای نرمال بیشتر شود، مطلوبیت او نیز افزایش می‌یابد. با این حال، شرط کمیابی در قالب قید بودجه ظاهر می‌شود و حداکثرسازی مطلوبیت را مقید می‌سازد. در نتیجه مصرف‌کننده باید با توجه به محدودیت بودجه خود، آن ترکیبی از کالاها و خدمات را انتخاب کند که بیشترین مطلوبیت را برای او ایجاد می‌کنند. از این طریق، میان درآمد فرد و قیمت کالاها از یک سو و مطلوبیت نهایی حاصل از مصرف کالاها از سوی دیگر رابطه‌ای برقرار می‌شود که مقدار مصرف از کالاها و خدمات را در هر سطح قیمت یا درآمد تعیین می‌کند. بدین ترتیب، معادلات طرف تقاضای بازار تعیین می‌شود. تقاضای کل بازار از «حاصل جمع جبری» تک تک تقاضاهای فردی به‌دست می‌آید. اما در طرف عرضه، با فرض این که بنگاه به دنبال حداکثرسازی سود و حداقل‌سازی هزینه‌های خود است، تابع سود بنگاه که بیانگر تفاضل درآمد کل از هزینه کل در یک تکنولوژی معین است، استخراج می‌شود. درواقع، ساختار هزینه بنگاه توسط

1. Root

2. want

3. folk psychology

تکنولوژی بنگاه و نیز هزینه تولید تعیین می‌شود. بنگاه با حداکثرسازی سود خود در تکنولوژی معین و با قیمت‌های محصول و عوامل معین، رابطه‌ای میان سطح تولید خود و قیمت محصول به‌دست می‌آورد، که طرف دیگر بازار یعنی طرف عرضه را به‌وجود می‌آورد. با جمع جبری توابع عرضه بنگاه‌ها، عرضه کل بازار به‌دست می‌آید. حال با تلاقی عرضه و تقاضا، مقدار و قیمت تعادلی تسویه‌کننده آن بازار در شرایط رقابت کامل به‌دست می‌آید. هماهنگ کردن این تعادل‌های بازارهای منفرد در قالب سیستم معادلات هم‌زمان، می‌تواند تعادل عمومی در اقتصاد را ایجاد کند و در اینجا است که حراج‌گر والراس، عصای جادویی خود را تکان داده و «بهینه‌ترین» تخصیص منابع را انجام می‌دهد.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در ضمن این نظریه، مفروضات متعددی وجود دارد که پیش از پرداختن به نقد این نظریه، تلاش می‌کنیم این مفروضات را به‌صورتی صریح بیان کنیم.

انسان اقتصادی عقلایی

هدف اصلی از تبیین رفتارهای فردی مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان توسط اقتصاددانان، شکل‌دهی روابط تقاضا و عرضه و تبیین مکانیسم بازار در جهت تعیین مقادیر و قیمت‌های تعادلی به‌عنوان متغیرهای درون‌زای اقتصادی است. این کار از طریق انتزاع انسان عقلایی اقتصادی به‌عنوان حداکثرکننده مطلوبیت و سپس استخراج توابع عرضه و تقاضا صورت می‌پذیرد. انسان عقلایی اقتصادی حامل متغیرهای اقتصاد رفتاری است و متغیرها زمانی مقادیر صحیح خود را می‌پذیرند که آنچه عامل عقلایی در شرایط خاص انجام می‌دهد، ثبت کنند. یکی از شرایطی که باید باثبات باشد تا پیش‌بینی نظریه‌های اقتصادی محقق شود، آن است که عواملان عقلایی رفتار کنند (هولیس و نل^۱، ۱۹۷۵: ۵۲). درواقع، نظریه اقتصاد نئوکلاسیک به‌دنبال مطالعه رفتار انسان اقتصادی عقلایی است نه انسان به‌طور کلی.

معمولاً در کتاب‌های درسی تصریح مدونی بر ویژگی‌های انسان عقلایی اقتصادی وجود ندارد و کمتر اقتصاددان نئوکلاسیکی طرح‌واره مستقیمی از انسان اقتصادی عقلایی ارائه می‌دهد. این انسان به‌صورت پنهانی و ذره ذره در خلال کتاب‌ها و مقالات نظریه نئوکلاسیک معرفی می‌شود. این انسان، در پس فروزی پنهان می‌شود که راهنمای موجودی مطلع میان داده و ستانده و نیز میان محرک‌ها و واکنش‌هاست. او نه بلند و نه کوتاه، نه چاق و نه لاغر، نه متأهل و نه مجرد است. کسی نمی‌گوید که آیا او سگ خود را دوست دارد یا خیر، همسر خود را کتک می‌زند یا خیر، بازی‌های کودکانه را به شاعری ترجیح می‌دهد یا خیر. ما نمی‌دانیم که او چه می‌خواهد، اما می‌دانیم هر چه بخواهد، بی‌باکانه برای دستیابی به آن حداکثرسازی می‌کند. نمی‌دانیم که او چه می‌خرد اما مطمئن هستیم که وقتی قیمت‌ها کاهش می‌یابد او یا مصرف خود را بازتوزیع می‌کند یا بیشتر می‌خرد. ما نمی‌توانیم شکل سر او را حدس بزنیم، اما می‌دانیم که منحنی‌های بی‌تفاوتی او نسبت به مبدأ مقعر هستند. او فرزند جنبش روشنفکری است و بنابراین فردگرایی خودجوی^۲ نظریه مطلوبیت است. او یک حداکثرکننده است. در مقام تولیدکننده، او سهم بازار یا سود خود را حداکثر می‌کند. در مقام مصرف‌کننده، مطلوبیت خود را از طریق مقایسه تمام و کمال و غیرمحمتمل مقادیر نهایی مثلاً توت فرنگی و سیمان، حداکثر می‌کند. او همواره در آنچه اخذ می‌کند، بهینه است با این باور (هر قدر نادرست) که هر تغییر نهایی وضع او را بدتر خواهد کرد. از بی‌تفاوتی فردی تا تجارت بین‌الملل، او همواره بهترین توازن ذهنی را میان موانع و پاداش‌ها ایجاد می‌کند. این تصویری از محرک اصلی عقلایی اقتصاد نئوکلاسیک است (هولیس و نل، ۱۹۷۵: ۵۴).

1. Hollis & Nell

2. self-seeking

این موجود انتزاعی و درسایه، دو نقش ایفا می‌کند. اول اینکه او نظریه را به واقعیت‌های مشاهده‌شده پیوند می‌دهد. رفتار اوست که پیش‌بینی می‌شود؛ اوست که حامل متغیرهای اقتصادی است. برخلاف انسان‌های موجود در خیابان، انسان اقتصادی عقلایی هیچ گشایشی را از دست نمی‌دهد، هیچ تغییر قیمتی را نادیده نمی‌گیرد، هیچ‌گاه کوتاه‌مدت را بیش‌برآورد نمی‌کند و مقادیر غیرقابل اندازه‌گیری را نادیده می‌گیرد... هر مدلی به پیش‌بینی واکنش‌های عقلایی می‌پردازد. انسان اقتصادی عقلایی، هم میانگین است و هم ایدئال و به کمک فروض کلی درباره تمایلات انسانی، از فروشندگان فعلی در بازار انتزاع می‌شود. باین حال، او یک افسانه محض نیست. تاجای که ارزیابی درجه ناعقلانیت در یک وضعیت بالفعل ممکن باشد، می‌توان انحرافات فعلی از رفتار ایدئال را پیش‌بینی کرد. دانستن اینکه انسان اقتصادی عقلایی چه خواهد کرد، دانستن همان چیزی است که درواقع اتفاق خواهد افتاد اگر «سایر امور برابر» باشند و درجه ناعقلانیت مشخص باشد. دوم این که انسان اقتصادی عقلایی برای نظریه‌ای که پیش‌بینی‌های آن نادرست است، راه فراری را ایجاد می‌کند، حتی اگر «سایر امور» با توجه به شرایط غیراقتصادی «برابر» باشند و (جدای از عقلانیت) مقادیر متغیرها درست باشند. رفتار انسان اقتصاد عقلایی متضمن مقادیر درست متغیرهای اقتصادی رفتاری است. این مقادیر درست، گونه‌ای از مقادیر مشاهده شده بالفعل نیستند، بلکه مقداری هستند که توسط عامل کاملاً عقلایی در وضعیت‌های مشخص شده تمثیل پیدا می‌کنند. بنابراین، اگر عوامل اقتصادی واقعی نتوانند معیارهای [عقلایی] لازم را احراز کنند، پیش‌بینی‌های مربوط به آنچه عقلایی است حتی در وضعیت‌های مشخص شده نیز رد نمی‌شود (هولیس و نل، ۱۹۷۵: ۵۵).

فردگرایی روش‌شناختی

نظریه انتخاب عقلایی، مطلوبیت نهایی یا به تعبیر جونز «درجه نهایی مطلوبیت» را منبع جدید ارزش قرار می‌دهد و تأکید اصلی بر تمایلات ذهنی افرادی که به دنبال حداکثرکردن رضایت خود هستند، قرار می‌گیرد. این نظریه ارزش برعکس علیت کلاسیک‌هاست که منبع ارزش را در زمان کار و شرایط تولید می‌دانستند. درحقیقت در نظریه انتخاب عقلایی، انتخاب ذهنی 'افراد' جانشین دغدغه‌های کلاسیک درباره طبقات اجتماعی اقتصادی و مالکیت انحصاری آن‌ها بر زمین، کار و سرمایه می‌شود و تحلیل طبقاتی جای خود را به تحلیل فردی یا «فردگرایی روش‌شناختی» می‌دهد. به تعبیر دیگر، واحد تحلیل که در لسان اسمیت^۱ و ریکاردو^۲ و میل، طبقات مالک و کارگر و سرمایه‌دار بود، در مباحث ساموئلسن^۳ و فریدمن^۴ به افرادی فروکاسته می‌شود که به دنبال حداکثرکردن مطلوبیت خود هستند. به اعتقاد نئوکلاسیک‌ها، هر فردی می‌تواند هر نوع از عوامل تولید را داشته باشد یا بفروشد. با قرارگرفتن عاملان فردی به عنوان مبنای تحلیل، نظریه انتخاب عقلایی برای رسیدن از انتخاب‌های فردی به انتخاب‌های جمعی و تشکیل توابع تقاضا و عرضه در هر بازار و نیز در کل اقتصاد، از جمع‌جبری استفاده می‌کنند.

عقلانیت اقتصادی

نظریه انتخاب عقلایی بحث خود را از ترجیحات افراد آغاز می‌کند و سپس با تحمیل فروض عقلانیت بر این ترجیحات، تابع مطلوبیت را استخراج می‌کند. فروکاستن عقلانیت به چند قید فنی یا منطقی برای ترجیحات به‌منظور ارائه نظریه‌ای صوری از عقلانیت که فاقد محتوای هنجاری و ارزشی باشد صورت گرفته است.

1. Smith
2. Ricardo
3. Samuelson
4. Friedman

علاوه بر جنبه‌ی صوری بودن، عقلانیت نهفته در نظریه‌ی انتخاب عقلایی از نوع عقلانیت ابزاری است. در این تلقی از عقلانیت، کنش زمانی عقلانی محسوب می‌شود که برای رسیدن به هدفی مشخص، بهترین وسیله انتخاب شده باشد. بنابراین، تنها کاری که لازم است انجام داد این است که از میان وسیله‌های مختلف، بتوانیم آن را که «بهینه‌تر» و «کارا تر» است انتخاب کنیم. این نوع عقلانیت مدعی است که درباره‌ی هدف‌ها هیچ‌گونه قضاوت ارزشی نمی‌کند. این نظریه از عقلانیت با قراردادن تمامی ارزش‌ها و مباحث ایدئولوژیک در تعیین هدف و قائل شدن به استقلال ابزارها و روش‌ها از هدف، ادعا می‌کند که نظریه‌ای اثباتی و عاری از ارزش ارائه کرده است. به تعبیر دیگر، براساس این نگاه، ارزش‌ها و بینش‌ها صرفاً در تعیین اهداف نقش دارند و درباره‌ی اینکه کدام ابزار و چگونه ما را به آن هدف معین می‌رساند، قضاوت‌های ارزشی نباید و نمی‌توانند دخالتی داشته باشند. در این نگاه، وظیفه عقل این نیست که تعیین کند چه اهدافی ارزش دنبال کردن را دارند، بلکه وظیفه عقل کشف چگونگی و روش حداکثر کردن مطلوبیت برای ارضای تمایلات است. به تعبیر دیگر، نگاه ابزاری به عقلانیت و خارج دانستن تعیین و قضاوت درباره‌ی اهداف از حیطه‌ی وظایف عقل، باعث می‌شود که بهینگی مترادف با «حداکثرسازی» تلقی شود: انتخابی بهینه است که تابع هدف را با توجه به قیود، حداکثر کند. درواقع، در جایی که عقل عملی صرفاً ابزاری پنداشته شود، رفتار معقول، رفتار بیشینه‌ساز خواهد شد، یعنی کارآمدی در تطبیق وسایل به اهداف (لوین^۱، ۱۹۸۱: ۱۰۶).

پیامدگرایی

نظریه‌ی انتخاب عقلایی در چارچوب اخلاقیات پیامدگرا قرار دارد. در این نظریه اولاً پیامدهای رفتارها هستند که اهمیت دارند نه فرآیندها و علل رفتارها؛ ثانیاً پیامدهای رفاهی یا 'منافع' حاصل از کنش‌های افراد انتخاب‌گر موضوعیت دارند نه هر پیامدی. البته بسته به نوع تلقی از فایده‌انگاری، منفعت حاصل ممکن است منفعت شخصی باشد یا منفعت عمومی. همچنین، حداکثرسازی مطلوبیت ممکن است تنها از طریق محاسبه پیامدهای رفاهی و انتخاب بیشترین منفعت حاصل شود یا این که از طریق پایبندی به قاعده‌ای که مطلوبیت را در حالت کلی حداکثر می‌سازد.

غالباً فایده‌انگاران حداکثرسازی مطلوبیت و «رسیدن به لذت»^۲ را در گرو دنبال کردن «منفعت شخصی»^۳ می‌دانند و میزان عقلانیت عمل را بر اساس میزان لذت‌آفرینی آن برای اشخاص ارزیابی می‌کنند. آن‌ها، بر اساس اصل روان‌شناختی با عنوان «خود گروهی روان‌شناختی»^۴ به این نظر در باب معیار عقلانیت روی آورده‌اند. بر مبنای خودگروهی روان‌شناختی انسان به‌گونه‌ای ساخته شده است که همواره در پی نفع خویش است و هیچ‌گاه از این انگیزه خالی نیست و نمی‌تواند باشد؛ حتی آنگاه که فکر می‌کند کاری را فقط به خاطر احسان به دیگران انجام می‌دهد و هیچ نفعی برای خود در نظر ندارد. باز هم چون از احسان به دیگران لذت می‌برد یا چون فکر می‌کند با احسان به دیگران خودش نیز به پاداش معنوی یا قرب الهی می‌رسد، چنین می‌کند (فتحعلی، ۱۳۷۴: ۴۶). اگرچه ممکن است کسی ادعا کند که چون نظریه‌ی انتخاب عقلایی قضاوتی را درباره‌ی هدف مدنظر عامل اقتصادی انجام نمی‌دهد

سازوکار بازار آزاد رقابتی

تبیین رفتارهای عقلایی افراد توسط نظریه‌ی انتخاب عقلایی در چارچوب مکانیسم بازار و نظریه‌ی تعادل عمومی محقق می‌شود. با جمع جبری عرضه‌ها و تقاضاهای مستخرج از انتخاب‌های فردی، عرضه و تقاضایی شکل می‌گیرد که با تلاقی در 'بازار'، مقدار و

1. Loin

2. pleasure

3. Self-interest

4. Psychological Egoism

قیمت تعادلی تسویه‌کننده آن بازار در شرایط رقابت کامل به دست می‌آید. هماهنگ کردن این تعادل‌های بازارهای منفرد در قالب سیستم معادلات هم‌زمان، می‌تواند تعادل عمومی در اقتصاد را ایجاد کند و در اینجاست که حراج‌گر والراس، عصای جادویی خود را تکان داده و «بهینه‌ترین» تخصیص منابع را انجام می‌دهد. تعهد اقتصاددانان نئوکلاسیک به تبع اسلاف کلاسیک خود به مکانیسم بازار به حدی است که این نهاد را جزء لاینفک تمامی نظریه‌های خود می‌دانند. با این حال، بازار آزاد رقابتی حداقل باید حائز چند شرط مهم باشد: تعداد عرضه‌کنندگان و تقاضاکنندگان آن قدر زیاد باشد که هیچ کدام توان اعمال نفوذ بر قیمت‌ها را نداشته باشند؛ بنابراین افراد و بنگاه‌ها گیرنده قیمت باشند؛ ورود و خروج به بازار آزاد باشد؛ همه کالاها همگن باشند و هیچ تفاوتی حتی در بسته‌بندی محصولات یک بازار وجود نداشته باشد؛ هیچ دخالتی در بازار از سوی نهادهای حاکمیتی صورت نپذیرد و صرفاً مکانیسم عرضه و تقاضا تعیین‌کننده قیمت و مقدار تعادلی باشند. در چنین شرایطی، نظریه انتخاب عقلایی به عنوان مبنای تحلیل رفتار افراد و بنگاه‌های عقلایی مطرح می‌شود.

توصیه‌های سیاستی

نظریه انتخاب عقلایی با تحلیل تخصیص و توزیع منابع و کالاها، راهنمای عمل سیاست‌گذاران قرار می‌گیرد تا پیامدهای ناشی از دخالت‌های دولت یا دیگر عوامل خارجی را در اقتصاد نشان می‌دهد. بدین ترتیب، اقتصاددانان نئوکلاسیک به زعم خود توانسته‌اند نظریه‌ای در باب رفتارهای اقتصادی ارائه کنند که قادر است پیامدهای مثبت یا منفی هر سیاست دولتی را بدون قضاوت ارزشی درباره خوب یا بد بودن آن نشان دهد و بدین ترتیب نظریه علمی جهان‌شمولی^۱ را مطرح کنند که در همه چارچوب‌های اخلاقی و هنجاری کاربرد دارد. تعلقات هنجاری و قضاوت‌های ارزشی صرفاً در تعیین اهداف نقش دارند، اما این که چگونه باید از میان گزینه‌های سیاستی پیش رو یکی را انتخاب کرد بستگی به پیامدهای رفاهی هر کدام از سیاست‌ها دارد که محاسبه آن بر عهده نظریات اقتصاد اثباتی است. با این نگاه، نظریه انتخاب عقلایی چارچوبی را در اختیار اقتصاد اثباتی قرار می‌دهد که بتواند با مدل‌سازی رفتارهای اقتصادی افراد، پیامدهای اعمال هر کدام از سیاست‌های مدنظر را بر بازتوزیع منابع در اقتصاد پیش‌بینی و محاسبه کنند و سپس با در اختیار قراردادن این محاسبات به تصمیم‌گیران سیاستی، آنان را در انتخاب بهینه‌ترین سیاست یاری رسانند.

آیا نظریه انتخاب عقلایی نظریه‌ای «علمی» است؟

پس از طرح و ارزیابی نظریه انتخاب عقلایی، این سؤال مطرح می‌شود که آیا نظریه انتخاب عقلایی اساساً می‌تواند نظریه‌ای علمی به شمار رود؟ نظریه انتخاب عقلایی در مقام دعوی، بر عاری بودن از هرگونه ارزش و قضاوت اخلاقی تأکید می‌کند. بستر تاریخی شکل‌گیری این نظریه نیز در فضایی بوده است که تفکیک حوزه‌های اثباتی از هنجاری در علم اقتصاد به عنوان باور عمومی پذیرفته شده بود. بالین حال، واکاوی فروض این نظریه نشان می‌دهد که این نظریه علی‌رغم ادعای خود، مشحون از مفروضات ارزشی و قضاوت‌های اخلاقی است.

انتزاعی بودن

نظریه انتخاب عقلایی نظریه‌ای انتزاعی است. استدلال‌ها و نتایج این نظریه رابطه و تناظری با واقعیت ندارد. این نظریه به دنبال توصیف و تبیین رفتار اقتصادی انسان نیست بلکه با انتزاع «انسان اقتصادی عقلایی» به تحلیل رفتارهای او می‌پردازد. مدافعان این نظریه ادعایی ندارند که این انسان انتزاعی در عالم واقع وجود داشته باشد. همان‌طور که در بخش «ماهیت نظریه در علم اقتصاد»

اشاره شد، بنیان‌گذاران اقتصاد نئوکلاسیک از جمله میل و والراس و جونز و نویل کینز نه تنها منکر غیرواقعی بودن انسان اقتصادی نمی‌شدند بلکه آن را برای شکل‌گیری علمی مدون ضروری می‌دانستند. استدلال آن‌ها این بود که بدون کنار گذاشتن پیچیدگی‌های واقعی و پرداختن صرف به یک عامل محرک خاص در رفتار اقتصادی، نمی‌توان اقتصاد را به صورت شاخه‌ای 'علمی' مطرح کرد. درواقع به لحاظ تاریخی، این اقتصاددانان متأثر از فضای علوم طبیعی در فضای جنبش روشنفکری، تلاش می‌کردند علوم اجتماعی را به تقلید از علوم طبیعی صورت‌بندی کنند. به عنوان مثال، میل اقتصاد سیاسی را با علم هندسه مقایسه می‌کرد و انتزاعی بودن انسان اقتصادی را با مفاهیم نقطه و خط مقایسه می‌کرد. همچنین، والراس علم اقتصاد محض را با علم مکانیک مقایسه می‌کرد و به تقلید از مفهوم «دما» که شاخصی برای سنجش گرمی و سردی است، با فروکاستن ثروت اجتماعی به «کمیایی» به مفهومی کمی و قابل اندازه‌گیری دست یابد که توسط زبان ریاضیات تبیین‌پذیر باشد.

اقتصاددانان تقریباً هیچ استدلال مدونی ارائه نمی‌کنند که چرا علم اقتصاد باید از علوم طبیعی و به‌ویژه علم فیزیک تقلید کند و چرا اساساً علم اقتصاد باید مانند فیزیک، به دنبال تبیین و پیش‌بینی باشد و چرا باید از روش‌های فیزیک در اقتصاد استفاده کرد و چرا باید موضوعات علم اقتصاد را به گونه‌ای بازسازی کرد که بتوان آن را به زبان ریاضیات بیان کرد. عمده استدلال آن‌ها این است که علم اقتصاد باید از علوم طبیعی تقلید کند! با نگاه تاریخی و جامعه‌شناختی می‌توان دلایلی را برای این گرایش به علوم طبیعی پیدا کرد. مهم‌ترین عامل، اکتشافات و اختراعات علوم طبیعی بود که به انقلاب علمی قرن هفدهم و انقلاب صنعتی قرن هجدهم و نوزدهم منتهی شد. این اکتشافات و اختراعات نگاه دیگری را به جهان و انسان ترویج کرد که بسیار متفاوت از آن چیزی بود که هزاران سال رواج داشت. نمونه آن کنارزدن هیئت زمین‌مرکزی با هیئت خورشیدمرکزی بود. متزلزل ساختن یقینات در علوم طبیعی، باعث تزلزل در یقینات در سایر حوزه‌ها معرفتی و به‌ویژه باورها و عقاید مذهبی کلیسایی شد و چون کلیسا از یک سو قادر نبود از اعتقادات خود دفاع کند و به تبع آن، از سوی دیگر علیه دگراندیشان به خشونت روی آورد، انزجار عمومی از مذهب تشدید و فراگیر شد. درنتیجه، در جنبش روشنفکری قرن هجدهم، تمامی آموزه‌های دینی و عقلی و کلامی گذشته که عهده‌دار تنظیم امور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بود کنار گذاشته شد و الگوی ظاهراً موفق علوم طبیعی در پیش روی فیلسوفان و متفکران علوم اجتماعی قرار گرفت. بنابراین گرایش فیلسوفان و متفکران علوم اجتماعی به علوم طبیعی و روش‌های این علوم صرفاً زائیده تحولات تاریخی و تغییرات فکری و فرهنگی در اروپای قرن هجدهم و نوزدهم بود نه حاصل تتبع در روش‌های مختلف و گزینش روش علوم طبیعی.

یکی از جنبه‌های مهم تفاوت میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی، در غایت این علوم نهفته است. دانشمندان علوم طبیعی به خودی خود تمایل دارند پدیده‌های طبیعی را مشاهده، توصیف، تبیین و پیش‌بینی کنند و این فرایند، اگرچه می‌تواند کاربردهای عملی برای کنترل و مدیریت طبیعت را فراهم سازد، فی‌نفسه حائز اهمیت است. باین حال، علوم اجتماعی بدو به دنبال تدبیر و تنظیم امور اجتماعی است و بنابراین تبیین و پیش‌بینی پدیده‌های انسانی در علوم اجتماعی صرفاً طریقت دارند نه موضوعیت یعنی اگر بتوان در جایی بدون نیاز به تبیین و پیش‌بینی وقایع اجتماعی، جامعه را به شیوه دیگری سامان داد، تبیین و پیش‌بینی اساساً منتفی خواهد شد. تفاوت دیگر علوم اجتماعی با علوم طبیعی در موضوع این علوم نهفته است. علوم طبیعی با موجودات بی‌جانی سروکار دارند که محکوم به قوانین جبری طبیعت‌اند و فاقد قوای لازم برای سرپیچی از این قوانین هستند. اما در علوم اجتماعی، سروکار با انسان‌هایی است که «اختیار و اراده» دارند و می‌توانند از قوانین اجتماعی تخلف کنند. به تعبیر دیگر، پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی برآیند اراده‌های انسان‌ها هستند. لذا قوانین اکتشافی در علوم اجتماعی تنها تا زمانی که اراده‌های انسانی در وضعیت کنونی قرار دارند، صادق خواهند بود و این یعنی، قوانین علوم اجتماعی محدود به زمان و مکان مشاهدات هستند و نمی‌توانند تعمیم پیدا کنند و به

دیگر زمان‌ها و مکان‌ها سرایت کنند. اگر قائل باشیم که برآیند اراده‌های انسان‌ها با قوانین جبری ریاضی قابل پیش‌بینی است، آنگاه اختیار و اراده انسان‌ها را به کلی نادیده گرفته‌ایم و انسان‌ها را به مثابه موجوداتی بی‌جان و برنامه‌ریزی‌شده تلقی کرده‌ایم که از حدود قوانین جبری ریاضی تعدی نخواهند کرد. بنابراین، برای ساخت انسان اقتصادی عقلایی که مبتنی بر نگاه ماشین‌وار به انسان ابداع شده است، با اصل آزادی و اختیار انسان در تناقض خواهد بود. با انتزاع انسان اقتصادی عقلایی که با اطلاعات کامل براساس سنجش هزینه‌ها و فایده‌های مادی طبق صورت‌بندی ریاضی انتخاب می‌کند، فرض می‌شود که همه انسان‌ها «هم‌سان» اند و از الگوی «واحدی» برای انتخاب پیروی می‌کنند و در نتیجه همگی «به یک گونه» انتخاب می‌کنند. این هم‌سانی و وحدت رفتاری تنها درباره جامعه رباط‌ها صادق است البته به شرطی که مشخصات فنی یکسانی داشته باشند! بنابراین، میان انسان اقتصادی عقلایی (=ایدئال) و اختیار انسان تناقض جدی وجود دارد.

قیاسی بودن

امکان‌ناپذیری فراهم کردن شرایط آزمایشگاهی برای پژوهش‌های اجتماعی، یکی از دلایل اصلی روی آوردن به روش‌های قیاسی و استدلالی^۱ در علم اقتصاد بوده است. با ورود ریاضیات به علم اقتصاد در اواخر قرن نوزدهم توسط والراس و جونز و دیگران، ابزار قدرتمندی در اختیار اقتصاددانان قرار گرفت. والراس روش‌شناسی علم اقتصاد محض را به تبع علوم ریاضی فیزیک، روش ریاضی می‌دانست (والراس، ۱۸۷۴: ۷۱). به باور او، روش ریاضی روشی عقلانی است نه تجربی، به این معنا که این علوم مفاهیم نوعی خود را از تجربه می‌گیرند و سپس از مفاهیم نوعی واقعی، مفاهیم نوعی ایدئال را انتزاع و تعریف می‌کنند و بر مبنای این تعاریف، کل چارچوب قضایا و اثبات‌های خود را به صورت استدلالی شکل می‌دهند. در نهایت آن‌ها به تجربه بازمی‌گردند اما نه برای تأیید نتایج خود بلکه برای کاربرد آن‌ها. به همین ترتیب، نظریه اقتصاد محض باید مفاهیم نوعی خاصی را از تجربه اتخاذ کند مثل مبادله، عرضه، تقاضا، بازار، سرمایه، درآمد، محصولات و خدمات مولد. سپس علم اقتصاد محض باید از این مفاهیم واقعی نوعی، مفاهیم نوعی ایدئال را انتزاع و تعریف کند به گونه‌ای که استدلال‌های این علم براساس این مفاهیم شکل بگیرد. بازگشت به واقعیت رخ نخواهد داد مگر زمانی که این علم تکمیل شده باشد و آنگاه تنها با نگاهی به کاربردهای عملی بازگشت به واقع اتفاق می‌افتد (والراس، ۱۸۷۴: ۷۱). بنابراین، والراس قضایای ریاضی را از نوع قضایای تألیفی^۲ می‌داند نه قضایای تحلیلی^۳. قضایای تألیفی قضایایی هستند که معرفت جدیدی را ارائه می‌دهند که می‌تواند صحیح یا نادرست باشد، اما قضایای تحلیلی صرفاً قضایای این‌همانی هستند و تنها صورت‌بندی جدیدی ارائه می‌دهند، نه معرفت جدید. البته در این که قضایای ریاضی از کدام نوع هستند اختلاف‌نظرهایی وجود دارد اما از آنچه توسط اقتصاددانان استفاده می‌شود این گونه برداشت می‌شود که این قضایا باید از نوع تحلیلی باشند. اقتصاددانان براساس نظریه انتخاب عقلایی، با رتبه‌بندی ترجیحات و تحمیل فروض عقلانیت، تابع مطلوبیتی را استخراج می‌کنند که تابع هدف بهینه‌سازی است. بخش اصلی مسئله این است که این تابع را چگونه صورت‌بندی کنیم. آیا با فرض استقلال مطلق مصرف کالاها از یکدیگر، از توابع خطی استفاده کنیم؟ یا این که صورت‌بندی نمایی و به‌ویژه کابداگلاس را به کار ببریم؟ یا از تابع لئونتیف استفاده کنیم؟ با تعیین هر صورت‌بندی دلخواه، بقیه کار ساده خواهد بود: کافی است تابع لاگرانژ یا همیلتونی را بازنویسی کنیم و عملیات مشتق‌گیری و بررسی شروط مرتبه اول و مرتبه دوم را بررسی کنیم تا توابع تقاضا یا عرضه را استخراج کنیم. مشخص است که پس از تعیین نوع تابع مطلوبیت، بقیه مراحل صرفاً کاربرد تکنیک‌های حساب 'جبر' است و ما صرفاً با انجام این عملیات ریاضی، همان تابع مطلوبیت را

1. a priori

2. synthetic

3. analytic

به صورت تابعی بهینه‌بازنویسی می‌کنیم. پس ریاضیات چیزی به معرفت ما نمی‌افزاید بلکه مفروضات ما را به گونه‌ای دیگر صورت‌بندی می‌کند. بدین ترتیب، روش قیاسی که در علم اقتصاد و در نظریه انتخاب عقلایی به کار می‌رود نمی‌تواند بر انباشت دانش ما چیزی اضافه کند و فروض اولیه ما می‌تواند مستقیماً استنتاج‌های ما را تعیین کند. بنابراین نظریه انتخاب عقلایی نظریه‌ای این‌همانی و توتولوژیک است: اگر انسان‌ها عقلایی رفتار کنند، انتخاب‌های آن‌ها عقلایی خواهد بود!

ابزاری بودن

برخی از اقتصاددانان احتمالاً برای فرار از انتقادات راجع به ماهیت انتزاعی و روش‌شناسی قیاسی علم اقتصاد، رویکردی ابزاری به نظریات اقتصادی را اتخاذ کرده‌اند. فریدمن معتقد است که نظریه با قدرت پیش‌بینی آن سنجیده و قضاوت می‌شود (فریدمن، ۱۹۵۳: ۸). به عقیده او «آزمون نظریه به وسیله فروض آن غیرممکن است. نظریه تنها اگر کارایی عینی داشته باشد پذیرفته می‌شود... هرگاه وضعیت عینی پدیده با فروض طرح‌شده در نظریه، مخالف هم به نظر برسند عده‌ای این مخالفت را با ناکارایی نظریه در عینیت، اشتباه می‌گیرند و به جای آن که به کارایی نظریه توجه کنند به مقایسه فروض آن با عینیت می‌پردازند» (فریدمن، ۱۹۵۳: ۱۷-۱۸). این رویکرد، با پذیرش غیرواقعی بودن فروض و ماهیت انتزاعی نظریه، ملاک ارزیابی نظریه را در «کارایی» می‌داند. بدین ترتیب، نظریه انتخاب عقلایی علی‌رغم فروض غیرواقعی، چنان‌چه بتواند در تبیین و پیش‌بینی رفتارهای اقتصادی تعیین‌یافته کارایی داشته باشد، از منظر فریدمن نظریه‌ای پذیرفته شده است.

اما آیا این نظریه می‌تواند عینیت را تبیین و پیش‌بینی کند؟ در این زمینه پژوهش‌های متعددی به‌ویژه توسط اقتصاددانان رفتاری صورت گرفته است و تناقض‌های این نظریه با مشاهدات عینی آشکار شده است. دو مثال معروف نقض این نظریه در عینیت، تناقض آله و تناقض السبرگ است. نتایج مطالعات تجربی رفتاری بیانگر آن است که مردم براساس پیش‌بینی‌های نظریه انتخاب عقلایی انتخاب نمی‌کنند. البته ممکن است کسی ادعا کند که نظریه انتخاب عقلایی با فرض ثبوت سایر شرایط صادق است و یکی از این شرایط، 'عقلایی' بودن افراد مورد مطالعه است. بدین ترتیب، نظریه انتخاب عقلایی فقط در تبیین رفتار انسان‌های عقلایی به آن معنایی که اقتصاددانان مدنظر دارند، صادق است. اما در بخش قبلی ذکر شد که چنین انسانی اساساً وجود خارجی ندارد!

اثباتی بودن

یکی دیگر از دعاوی مهم نظریه انتخاب عقلایی، اثباتی بودن آن به معنی عاری بودن از هرگونه ارزش و قضاوت اخلاقی است. تأکید بر عقلانیت صوری و واگذار کردن تعیین اهداف به شخص انتخاب‌گر از شواهد اقامه‌شده برای این مدعاست. با این حال، به تعبیر هاسمن و مک‌فرسون^۱ (۲۰۰۶)، عقلانیت می‌تواند همچون اسب تروا الزامات اخلاقی را در دژ مستحکم نظریات اقتصاد اثباتی جریان غالب وارد کند. عقلانیت ماهیتاً نظریه‌ای هنجاری است چرا که اطلاق صفت معقول به یک رفتار یا انتخاب به معنی تأیید آن از منظر اخلاقی است: آنچه معقول است باید انجام شود و از آنچه نامعقول است باید پرهیز شود. مطالعات علم‌پژوهی چند دهه اخیر حاکی از این است که عقلانیت ذاتاً نمی‌تواند عاری از ارزش باشد و تنها می‌تواند در چارچوب باورها و ارزش‌ها و در جهت تمایلات افراد ارزیابی شود (رک: زیباکلام، ۱۳۸۹).

نظریه انتخاب عقلایی تنها در صورتی صادق است که اولاً افراد عاقل باشند، ثانیاً به دنبال نفع شخصی باشند، ثالثاً دارای اطلاعات و آگاهی کامل باشند و رابعاً ترجیحات افراد به شیوه‌های شاذ و نامعمول شکل نگرفته باشد. این پیش‌فرض‌ها اگرچه به

صراحت توسط اقتصاددانان بیان نمی‌شود اما در کنه این نظریه وجود دارد. درواقع نظریه عقلانیت نهفته در نظریه انتخاب عقلایی، الگوی خاصی را برای انتخاب‌های فردی و نیز سیاست‌گذاری اقتصادی پیشنهاد می‌دهد که متکی بر تأیید ارزش‌های آزادی فردی، پیامدگرایی، مکانیسم بازار و رفتار حداکثرسازی است. بنابراین، دعوی عاری بودن این نظریه از ارزش، توهمی بیش نخواهد بود.

جمع‌بندی

با توجه به تلقی خاصی که از 'نظریه' در علم اقتصاد وجود دارد، نظریه انتخاب عقلایی در جریان غالب آن، نظریه‌ای انتزاعی است که با مفروض گرفتن انسان اقتصادی عقلایی، به تبیین و پیش‌بینی رفتار او در عالم ذهن و با استفاده از ابزار ریاضیات و به روش قیاسی و استدلالی می‌پردازد. مفروضات این نظریه (انسان اقتصادی عقلایی، فردگرایی روش‌شناختی، عقلانیت اقتصادی، پیامدگرایی و مکانیسم بازار آزاد رقابتی) صریحاً غیرواقعی است. اقتصاددانان نئوکلاسیک دلیلی نمی‌بینند که این مفروضات تطابق با واقع داشته باشند. آنچه از نظر آنان اهمیت دارد، کارایی نظریه در پیش‌بینی رفتارهاست. در این مقاله تلاش کردیم جنبه‌هایی روش‌شناختی از این نظریه را به بوته نقد بگذاریم.

استدلال کردیم که ماهیت انتزاعی این نظریه که به تقلید از علوم طبیعی و با تمثیل هندسه شکل گرفته است چندان مبنای محکمی ندارد و اگر بپذیریم که علوم طبیعی با استفاده از روش‌های خود 'موفق' بوده‌اند (که برخی از فیلسوفان علم معاصر در این گزاره نیز تردید دارند) علوم اجتماعی لااقل از این جهت که موضوع آن‌ها یعنی انسان، موجودی دارای اراده و اختیار است و می‌تواند از قوانین به اصطلاح طبیعی اقتصادی تعدی کند، نمی‌توان از روش‌های علوم طبیعی استفاده کند. درواقع استفاده از روش‌های علوم طبیعی در علوم اجتماعی برخلاف فرض اولیه آزادی انسان‌هاست و این اولین تناقض در استفاده از روش‌های علوم طبیعی در علوم اجتماعی است.

تأکید بر روش قیاسی و کاربرد ریاضیات در اقتصاد برای مدل‌سازی و تبیین رفتارها در نظریه انتخاب عقلایی به تبع علم اقتصاد، صرفاً به‌خاطر ناتوانی در ایجاد شرایط آزمایشگاهی برای آزمون‌های تجربی صورت گرفته است. باین‌حال، قیاس و استدلال مسبوق به مفروضاتی هستند که پذیرش آن‌ها، نتیجه مورد نظر را در همان ابتدای امر به‌دنبال خواهد داشت چرا که روش استدلال ریاضی که در اقتصاد استفاده می‌شود، صرفاً تحلیلی است نه تألیفی و لذا نمی‌تواند معرفت جدیدی را در حین پیشرفت عملیات جبری ایجاد کند. بنابراین، اقتصاددانان با نوشتن صورت اولیه تابع، نتیجه تمامی مسیر استدلال ریاضی را تعیین می‌کنند.

اگر بپذیریم که فروض نظریه نیازی به تطابق با واقع ندارند، کارایی این نظریه در تبیین رفتارهای واقعی نیز از طریق پژوهش‌های متعدد تجربی زیر سؤال رفته است که مهم‌ترین آن‌ها تناقض آله و السبرگ است.

اگرچه این نظریه مدعی اثباتی بودن و عاری بودن از هرگونه ارزش و قضاوت اخلاقی است، مفروض گرفتن تلقی خاصی از عقلانیت به آن رنگ و بوی هنجاری داده است. اشاره شده که نظریه عقلانیت اساساً نظریه‌ای اخلاقی است و در دهه‌های اخیر پژوهش‌های متعددی توسط فیلسوفان علم صورت گرفته است که به‌شدت در این که معیار جهان‌شمولی برای عقلانیت علمی وجود دارد تردید کرده‌اند و عقلانیت را در چارچوب سنت‌ها و باورها ارزیابی می‌کنند.

منابع

زیباکلام، سعید (۱۳۸۹)، معرفت‌شناسی اجتماعی: طرح و نقد مکتب ادینبورا، انتشارات سمت.

لوین، اندرو (۱۹۸۱)، طرح و نقد لیبرال دموکراسی، ترجمه سعید زیباکلام، انتشارات سمت.

فریدمن، م. (۱۹۵۳). روش‌شناسی اقتصاد اثباتی. ترجمه حسین رضوی‌پور در فلسفه اقتصاد، مروری بر ادبیات، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق(ع)، سال ترجمه: ۱۳۹۱.

Arabi, H. (2008). From positive economics to normative economics: The philosophical and value foundations of welfare economics. *Methodology of Humanities*, 57, 29–52. (In Persian)

Arabi, H. (2011). A comparative study of theories of welfare and well-being. *Economic Essays*, 15, 61–88. (In Persian)

Bristow, W. (2011). Enlightenment. In E. N. Zalta (Ed.), *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Summer 2011 Edition). Retrieved from <http://plato.stanford.edu/archives/sum2011/entries/enlightenment/>

Feldman, A. M., & Serrano, R. (2006). *Welfare economics and social choice theory*. Springer.

Foley, D. (2006/2013). Adam Smith's fallacy: A guide to economic theology (A. Saeedi & H. Maqsoudi, Trans.). Tehran: Imam Sadiq University Press. (Original work published 2006) (In Persian)

Friedman, M. (1953). *Essays in positive economics*. University of Chicago Press.

Friedman, M. (1953/2012). The methodology of positive economics (S. H. Razavipour, Trans.). In *Philosophy of economics: A review of the literature* (pp. xx–xx). Tehran: Imam Sadiq University Press. (Original work published 1953) (In Persian)

Hausman, D. M., & McPherson, M. (2006). *Economic analysis, moral philosophy, and public policy*. Cambridge University Press.

Hollis, M., & Nell, E. J. (1975). *Rational economic man*. Cambridge University Press.

Jevons, W. S. (1871). *The theory of political economy*. Macmillan & Co.

Keynes, John Neville (1904), *The Scope and Method of Political Economy*, MacMillan & Co., 3rd edition.

Marshall, Alfred (1890), *Principles of Economics (8th ed.)*, The Online Library of Liberty.

Mill, J. S. (1844). On the definition and method of political economy. In D. Hausman (Ed.), *The philosophy of economics: An anthology* (2008 ed.). Cambridge University Press.

Mill, J. S. (1948). *The principles of political economy*. [Publisher not specified].

Rahimi, S. (Trans.). (2013). The critique of economic reasoning: Toward a new epistemology of welfare economics. Tehran: Imam Sadiq University Press. (In Persian)

Root, Michael (1993), *Philosophy of Social Sciences*, Oxford, England; Cambridge, Mass.: Blackwell.

Samuelson, P. A. (1965). *Foundations of economic analysis*. Atheneum.

Schabas, M. (2005). *The natural origins of economics*. University of Chicago Press.

Smith, A. (1759). The theory of moral sentiments. The Online Library of Liberty, The Glasgow Edition of the Works and Correspondence of Adam Smith (Vol. I).

Smith, A. (1776). An inquiry into the nature and causes of the wealth of nations. [Publisher not specified].

Walras, L. (1874/1969). *Éléments d'économie politique pure* (W. Jaffé, Trans.). Augustus M. Kelley Publishers.

Zaribaf, M. (2013). An analysis of the development of epistemology and methodology in economic science. Tehran: Imam Sadiq University Press. (In Persian)